شهید حسن قاسمی دانا و شهید صدرزاده (تصویر سمت چپ) رفاقت محکمی با هم در جبهه مقاومت داشتند

گزارش «جوان» از حضور در منزل شهید حسن قاسمی‌دانا و گفت‌وگو با پدر شهید

نارنجک‌های حسن صدای داعشی‌ها را خفه کرد!

■ علیرضا محمدی

شهید حسن قاسمی دانا اولین شهید مدافع حرم ایرانی شهر مشهد است که اردیبهشت ۱۳۹۳ در سوریه به شهادت رسید. پیشتر گفت‌وگویی با مادر این شهید بزرگوار منتشر کرده بودیم. مدتی قبل که فرصتی پیش آمد ساعتی میهمان منزل این شهید در محله قاسم‌آباد غرب مشهد باشیم، وقت را غنیمت شمردیم و پای خاطرات محمد قاسمی دانا پدر شهید نشستیم. او خاطرات جالبی از حضور و نحوه شهادت فرزندش بیان داشت که بخش زیادی از این خاطرات را به نقل از شهید مصطفی صدرزاده روایت می‌کرد.

مادر شهید یک اتاق از خانه‌شان را با تصاویر و وسایل فرزندش تبدیل به موزه کوچکی کرده است

■ **قاسم‌آباد غرب**

صبح یک روز سرد زمستانی همراه جمعی از اهالی رسانه و دوستداران شهدا راهی خانه شهید حسن قاسمی دانا می‌شویم. مشهد شهری طولی است. اگر نقشه این شهر را نگاه کنیم و آن را به یک مستطیل شباهت بدهیم، طول اضلاع این مستطیل بیشتر از عرض آن است. گروه ما از حوالی حرم علی بن موسی الرضا(ع) راه می‌افتد و به رغم ترافیک سبکی که جریان داشت، یک ساعت بعد به مقصد می‌رسیم. قاسم‌آباد (محل زندگی حسن آقا) محله‌ای آرام و دنج است. خانه پدر شهید در یک مجتمع قرار دارد و سال‌هاست که این خانواده در این خانه قدیمی زندگی می‌کنند.

بعد از سلام و احوالپرسی، خانم‌های گروه با مادر شهید همکلام می‌شوند و ما هم این سمت سالن پذیرایی، با پدر شهید گرم صحبت می‌شویم. خانه شهید آپارتمانی نسبتاً کوچک است. هر جایش را که نگاه می‌کنی عکس و یادی از حسن آقا به خود دارد. روبه‌رو عکس اوست. سمت راست روی دیوار آشپزخانه و سمت چپ در انتهای هال که انگار حجله‌ای با تصاویر شهید درست کرده‌اند و نهایتاً اتاقی که به گفته پدر شهید، مادرش برای او تزئین کرده و همه جای این اتاق را با تصاویر و یادگاری‌های حسن آراسته است.

■ **جای ابوحامد**

جایی که من نشسته‌ام سال‌ها پیش ابوحامد (شهید علیرضا توسلی) فرمانده لشکر فاطمیون نشسته بود. این موضوع را پدر شهید می‌گوید و مزاح آقایان گروه را فراهم می‌کند. پدر شهید کم حرف است. تا او را به حرف نگیری، لب از لب نمی‌گشاید. همراه ما عبدالمحمود محمودی از جانبازان دفاع مقدس و مدافع حرم هم حضور دارد. او که راوی کاروان‌های راهیان نور نیز است، خوش صحبت است و پای حرف را باز می‌کند. پدر شهید هم ترغیب به حرف زدن می‌شود و بخشی از خاطرات فرزند شهیدش را بیان می‌کند که مربوط به اعزام و شهادتش می‌شود. حسن قاسمی دانا کمتر از یک ماه پس از اعزام به سوریه، شهید شده بود. حضوری کوتاه مدت اما پر از خیر و برکت داشت که باعث شده است نام و یاد حسن آقا هنوز در ذهن همرزمانش زنده باشد. پدر شهید ماجرای اعزام حسن آقا را از جایی آغاز می‌کند که از او می‌خواهند ازدواج کند. می‌گوید: «حسن آقا مغازه نانوایی داشت. ماشین داشت و دستش به دهانش می‌رسید. من و مادرش گفتیم حالا که اوضاع مالی‌ات رو به راه است، ازدواج کن. اما گفت آزمایشی داده‌ام که هر وقت جوابش آمد اقدام می‌کنم! نگو منظورش از آزمایش، تلاشش برای حضور در جبهه مدافع حرم است. حسن آقا از شش ماه پیش سعی می‌کرد به سوریه برود. عاقبت موفق شد از طریق حاجی احمدی که از مسئولان اعزام فاطمیون بود، خودش را به جمع مدافعان حرم برساند.»

■ **کربلا یا سوریه**

حاج محمد قاسمی دانا در ادامه بیان می‌دارد: «یک روز ظهر حوالی ساعت ۲ تازه از کار نانوایی فارغ شده بودم که حسن آقا پیشم آمد. مشخص بود عجله دارد. کوله روی دوش و عرق بر پیشانی. گفت دارم کربلا می‌روم. تعجب کردم «کربلا؟!». گفت بله، جور شده و امروز حرکت می‌کنم. آژانس گرفته بود تا زودتر خودش را به فرودگاه برساند. روبوسی کرد و رفت...»

یکی از همراهان از پدر شهید می‌پرسد: «پس حسن آقا به شما نگفته بودند که قرار است به دفاع از حرم اعزام شوند؟» پدر پاسخ می‌دهد: «نه به من نگفته بود، اما مادرش در جریان بود. قبلاً به ایشان گفته بود می‌خواهد مدافع حرم شود. من بعدها از پیام‌هایی که حسن آقا از سوریه فرستاد متوجه شدم ایشان به حلب رفته است.»

در این حین مادر شهید که با خانم‌های گروه مشغول صحبت بود رو به ما می‌کند و می‌گوید: «حسن آقا با من خیلی صمیمی بود. همه حرف‌هایش را به من می‌زد. قبل از اینکه بحث دفاع از حرم پیش آید، یک‌بار برای حسن آقا سفر کربلا جور شد. خیلی هیجان داشت به این سفر برود اما وقتی موضوع را با پدرش در میان گذاشت، حاج آقا گفت در نانوایی کار زیاد است و الان وقت سفر رفتن نیست. حسن آقا یک اخلاقی که داشت حرف من و پدرش را گوش می‌کرد. به رغم آنکه خیلی شوق داشت به کربلا برود، منصرف شد. من به او گفتم با پدرت صحبت و راضی‌اش می‌کنم تو نگران نباش برو. در جواب گفت سفر کربلا که رضایت پدر همراهش نباشد ثوابی ندارد. بعدها که بحث حضور در دفاع از حرم پیش آمد، شاید به خاطر تجربه سفر کربلا بود که نخواست موضوع را با پدرش در میان بگذارد. به ایشان گفت می‌روم کربلا و این‌بار پدرش با کربلا رفتن او موافقت کرد، در حالی که اصل قضیه رفتن به سوریه بود و دفاع از حرم و حریم اهل بیت.»

بعد از صحبت‌های مادر شهید، از پدر شهید می‌پرسم: «اگر می‌دانستید به جای کربلا قرار است به سوریه برود، موافقت می‌کردید؟» در پاسخ می‌گوید: «حسن آقا پسر عاقلی بود. مطالعات زیادی داشت و کاری را بدون حساب و کتاب انجام نمی‌داد. شاید ابتدا به خاطر اینکه پدرش هستم دچار احساسات می‌شدم و قبول نمی‌کردم، ولی کافی بود کمی فکر کنم و بعد بپذیرم که این پسر همه کارهایش روی حساب و کتاب است و اگر تشخیص داده باید به سوریه اعزام شود، تصمیمش درست است و باید به این تصمیم احترام بگذاریم.»

■ **خاطرات صدرزاده**

نحوه شهادت حسن قاسمی دانا موضوع دیگری است که پدر شهید به آن می‌پردازد. اما نکته جالب در این بخش از صحبت‌های او، روایت‌های شهید صدرزاده است. به این معنی که مصطفی صدرزاده از رزمندگان ایرانی لشکر فاطمیون و فرمانده گردان عمار این لشکر، از دوستان صمیمی حسن آقا در سوریه بود و بعد از شهادت حسن، چندین بار به خانه پدر شهید می‌رود و خاطرات او را برای‌شان تعریف می‌کند. پدر شهید می‌گوید: «هر وقت آقا مصطفی صدرزاده به مشهد می‌آمد، خانه‌اش اینجا بود. می‌آمد و با ما می‌نشست و از خاطرات حسن آقا تعریف می‌کرد. ایشان می‌گفت وقتی حسن به سوریه اعزام شد، اول هواپیمای‌شان به دمشق می‌رود. چون شرایط وخیم بود، فرصت نمی‌شود به زیارت حضرت زینب(س) بروند. از همان دمشق مستقیم با یک پرواز نظامی آنها را به حلب اعزام می‌کنند. در آن مقطع صرفاً سه روز نیروها را آموزش می‌دادند و بعد به خط مقدم اعزام می‌کردند. حسن آقا در آن سه روز آن قدر قابلیت نشان می‌دهد که فرماندهان تصمیم می‌گیرند مسئولیت یک دسته ۱۶ نفره را به او واگذار کنند.»

پدر شهید مکثی می‌کند و اینطور ادامه می‌دهد: «پسرم شغل آزاد داشت و نانوا بود، اما در بسیج فعالیت زیادی داشت و انواع آموزش‌های نظامی را پشت سر گذاشته بود. اینجا (مشهد) آموزش خمپاره و سلاح‌های نیمه سنگین می‌داد. وقتی او را به سوریه اعزام می‌کنند،

> «یک روز ظهر حوالی ساعت ۲ تازه از کار نانوایی فارغ شده بودم که حسن آقا پیشم آمد. مشخص بود عجله دارد. کوله روی دوش و عرق بر پیشانی. گفت دارم کربلا می‌روم. تعجب کردم «کربلا؟!». گفت بله، جور شده و امروز حرکت می‌کنم. آژانس گرفته بود تا زودتر خودش را به فرودگاه برساند. روبوسی کرد و رفت...»

پدر شهید قاسمی دانا

چیزی بروز نمی‌دهد، اینطور وانمود می‌کند که باید آموزش‌های مقدماتی مثل کار با سلاح کلاشنیکف را پشت سر بگذارد. اما در همان آموزشی تسلط او روی سلاح‌ها و مسائل تاکتیکی مشخص می‌شود و فرماندهان ایشان را مسئول یک دسته ۱۶ نفره می‌کنند.»

■ **گروه ویژه**

حاج محمد قاسمی دانا با اشاره به همراهی و همرزمی پسرش و شهید صدرزاده اینطور حرف‌هایش را ادامه می‌دهد: «آقا مصطفی صدرزاده تعریف می‌کرد بعد از آموزشی، یک موتور تریل در اختیار پسرم و یک موتور دیگر در اختیار صدرزاده قرار می‌دهند تا به گروه تک تیراندازهایی که در ساختمان‌ها مستقر کرده بودند سر بزنند. آنها شب‌ها می‌رفتند و مهمات و آذوقه به این تک تیراندازها را که یک گروه ویژه بودند می‌رساندند و به آنها سرکشی می‌کردند.»

حضور شهید قاسمی دانا در جبهه سوریه زمان زیادی به طول نمی‌انجامد. او در اعزام اول به شهادت می‌رسد، اما در همین مدت کوتاه آن قدر حماسه آفرینی می‌کند که باعث می‌شود هم شهید صدرزاده فرمانده گردان عمار به دیدار خانواده‌اش بیاید و هم ابوحامد فرمانده لشکر فاطمیون و هم دیگر همرزمان و مسئولان این لشکر.

نحوه شهادت حسن قاسمی دانا روایتی بود که پدر شهید از زبان مصطفی صدرزاده شنیده بود. پدر شهید بیان می‌دارد: «حسن آقا و همرزمانش در مدرسه‌ای مستقر بودند، یک روز خبر می‌رسد که نیروهای داعش به ساختمانی نفوذ کرده‌اند. اگر جلوی آنها گرفته نمی‌شد، امکان داشت کم‌کم گسترش پیدا کنند و موقعیت شهرک‌های نبل و الزهرا را به خطر بیندازند. قرار می‌شود عملیاتی طراحی و اجرا شود و نیروهای دشمن از این ساختمان رانده شوند. حسن آقا و آقا مصطفی صدرزاده مسئول این عملیات می‌شوند و به دیگر نیروها می‌گویند عملیات ما خارج از وظیفه سازمانی است. هر کس داوطلب است بسم‌الله. شش نفر از نیروهای افغانستانی اعلام آمادگی می‌کنند و با حسن و مصطفی جمع‌شان به هشت نفر می‌رسد.»

■ **عملیات امام رضا(ع)**

پدر شهید ادامه می‌دهد: «شهید صدرزاده می‌گفت وقتی به نزدیکی ساختمان مورد نظر رسیدیم، من به حسن گفتم اسم عملیات را چه بگذاریم. ایشان گفت معلوم است، تعداد ما هشت نفر است و با تأسی به ثامن الائمه(ع) نام عملیات را امام رضا(ع) می‌گذاریم... آنها وقتی به در ورودی ساختمان می‌رسند، خوف به دل نیروها می‌افتد. حسن آقا با صدای بلندی که داشت داد می‌زند یا علی بن موسی الرضا(ع) و وارد می‌شود. دشمن عقب‌نشینی می‌کند و به طبقات دیگر می‌رود. بچه‌های ما هم دنبال‌شان می‌روند و در طبقه دوم با داعشی‌ها که در گوشه‌ای از یک واحد بودند روبه‌رو می‌شوند. دو گروه روی هم تسلط نداشتند و برای ساعاتی اقدام به تیراندازی کور می‌کنند. در خلال درگیری داعشی‌ها از ماهیت نیروهای ما می‌پرسند و چون شعار انا شیعه علی(ع) را می‌شنوند، شروع به تکفیر بچه‌های ما می‌کنند. بعد هر طرف بدون آنکه طرف مقابل را ببیند تیراندازی می‌کند و نارنجک می‌اندازد. در این تبادل آتش تنها یک ترکش کوچک به پای شهید صدرزاده می‌خورد که ایشان هنگام تشییع پیکر حسن آقا همچنان پایش مجروح و آن را بسته بود.»

بعد از ساعاتی درگیری بدون نتیجه، شهید صدرزاده تصمیم می‌گیرد دو نارنجک بردارد و خودش را به مکانی برساند که نیروهای تکفیری آنجا پناه گرفته بودند. اما شهید قاسمی دانا مخالفت می‌کند. صدرزاده خودش در این خصوص گفته بود: «من می‌خواستم نارنجک‌ها را به اتاق مورد نظر برسانم اما حسن جلویم را گرفت و گفت تو زن و بچه داری، من که مجردم باید این کار را کنم. نارنجک‌ها را گرفت، ضامن‌شان را کشید و به سمت اتاق رفت و یکهو خودش را داخل اتاق انداخت. اول صدای رگبار آمد و بعد صدای انفجار. ناگهان همه جا ساکت شد. یک دقیقه گذشت و هیچ صدایی از هیچ کس بلند نشد. یکی از همرزمان افغانستانی به نام جمعه خان گفت نکند حسن را شهید کرده‌اند و حالا سرش را از تن جدا کنند. ایشان سینه خیز رفت داخل اتاق و دید حسن مجروح شده است. چند گلوله به زیر سینه و یک گلوله هم به ناف حسن خورده بود که باعث قطع نخاع ایشان شده بود. اما در مقابل توانسته بود داعشی‌ها را به هلاکت برساند.»

■ **شهادت ۹ صبح**

طبق روایت‌های شهید صدرزاده و همین طور سید حکیم که از مسئولان لشکر فاطمیون بود، تن مجروح حسن آقا را از میدان خارج می‌کنند و رضوان از دیگر همرزمان حسن، او و یکی دیگر از مجروحان را به بیمارستان می‌رساند. ساعت پنج صبح او را عمل می‌کنند که موفق هم بود و ساعت هفت صبح از اتاق عمل خارج می‌شود. در این فاصله دوستانش برایش دعای شهادتش می‌کنند! چون می‌گفتند آدمی مثل حسن با وضعیت قطع نخاعی نمی‌تواند آرام و قرار بگیرد. پدر شهید می‌گوید: «وقتی حسن آقا را از اتاق عمل خارج می‌کنند، دوستانش به ملاقات او می‌روند و برای اینکه صحت هوشیاری‌اش را بسنجند می‌گویند ما را می‌شناسی؟ حسن هم اسم آنها را صدا می‌زند. همه چیز ظاهراً خوب بود، اما حسن تنها دو ساعت بعد از خروج از اتاق عمل به شکل ناگهانی وضعیت جسمی‌اش وخیم می‌شود و ساعت ۹ صبح به شهادت می‌رسد. بعد از شهادت او، مصطفی صدرزاده به خانه ما آمد و با همان پای مجروحش در تشییع جنازه پسرم شرکت کرد. این دو دوستان خوبی برای هم بودند و مصطفی هم تا زمان شهادت، هر وقت به مشهد می‌آمد به ما سر می‌زد و از خاطرات حسن آقا برای‌مان تعریف می‌کرد.»

■ **اتاق یادگاری**

بعد از صحبت‌های پدر شهید، به اتاقی می‌رویم که تصاویر حسن آقا آنجا را مزین کرده است. اینجا اتاق خاطرات و یادگاری‌هاست. نمی‌دانم پدر و مادر شهید چه نامی روی این اتاق گذاشته‌اند، هرچه هست اینجا، آدم یاد خاطرات شهیدی می‌افتد که زمان شهادت هنوز ۳۰ سالش کامل نشده بود. جوانی با امیدها و آرزوهای بسیار. اما حسن آقا پا روی همه این آرزوها گذاشت و راهی را انتخاب کرد که جاودانی را نصیبش کرد. در اتاق یادگاری، ویترینی است که لباس‌های شهید و کارت‌های شناسایی او و لوح‌های تقدیر و وسایل شخصی‌اش نگهداری می‌شود. مثل یک موزه کوچک که در جای جای کشورمان نظیر اینطور موزه‌ها را کم نداریم. اینجا سرزمین شیرمردانی است که هرگاه احساس کردند خطری دیارشان را تهدید می‌کند، دست از جان کشیده و اگر شده کیلومترها دورتر از خانه و کاشانه‌شان هجرت و فتنه دشمن را در نطفه خفه می‌کنند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۶۹۸

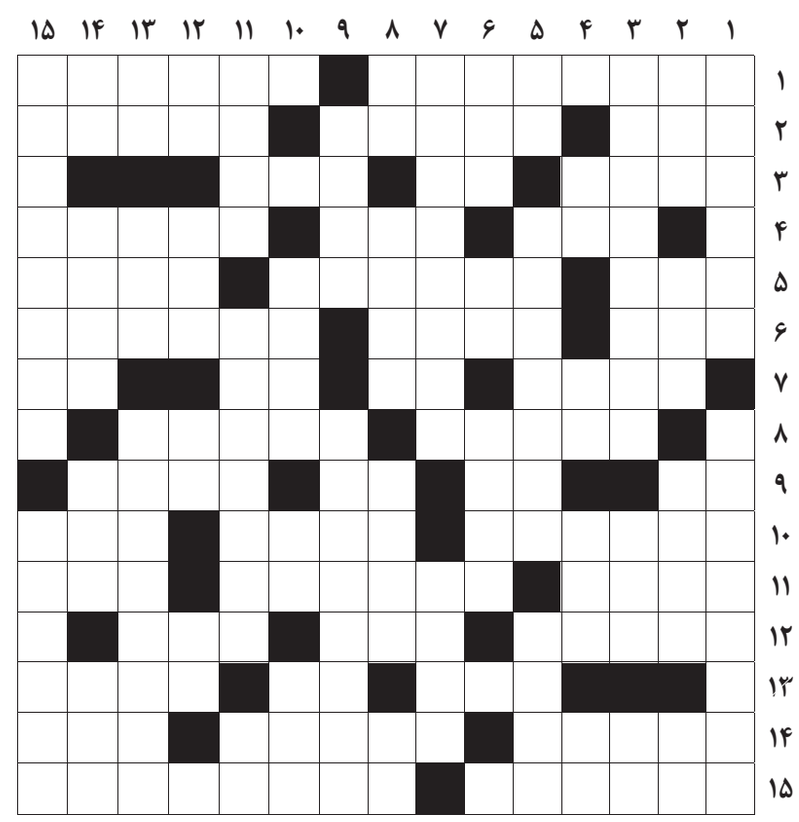

از راست به چپ

■ ۱- انبار چای دنیا- سحرخیز باش تا بشوی ■ ۲- دست‌نماز- شهر باستانی بوشهر- فرزند اسحاق ■ ۳- قابله- زیرپامانده- از امراض ریوی ■ ۴- خمیازه- کاشف واکسن آبله- سگ وحشی استرالیایی ■ ۵- از هر دو سو از سوره‌های قرآن است- گروهبان نیروی دریایی- خالص و برگزیده ■ ۶- خاطر و ذهن- میمون خاص جزایر ماداگاسکار- دریغا، وااسفا ■ ۷- پرنده‌ای شبیه کبک- میوه خبو- چاشنی غذا- سلطه و نفوذ ■ ۸- شهری در فرانسه- حرکتی در ژیمناستیک ■ ۹- برادر عربی- گشوده- کافی- گاو مقدس مصریان ■ ۱۰- گدای سمج- برادر مامون- آزا ■ ۱۱- دعای خیر- پول مغولستان- مادر وطن ■ ۱۲- حیوان استرالیایی- منتها- پایتخت موسیقی اروپا ■ ۱۳- کم پشت- درد و رنج- رب‌النوع آتش هندوان ■ ۱۴- زمان طولانی- تصادفی، شانسی، و بدون هدف- نظرات ■ ۱۵- انعامی که به کسی به پاداش هنرنمایی وی دهند- محصل مدرسه

از بالا به پایین

■ ۱- کشور دزدان دریایی- از القاب امام علی(ع) ■ ۲- خوشنود- قایق تفریحی- سنگ سخت- به دنیا آوردن ■ ۳- از نام‌های روز قیامت- آلت بافندگی- سوغات اصفهان ■ ۴- سنگ اسیاب- علامت جمع- یک حرف و سه حرف- غذای نذری ■ ۵- اسم نشده- نام دو شهر مازندران- شجاع ■ ۶- رود رنگی- اراده- محل نصب رادار ■ ۷- کشوری در شرق آسیا- عصای سالمندان ■ ۸- یک و یک- سنگ قپان- جانوری از تیره راسو- چوب خوشبو ■ ۹- مجمع‌الجزایری در اروپا که کشور کوچکی را تشکیل می‌دهند- از شخصیت‌های داستان کتاب رمان گوژپشت نتردام ■ ۱۰- پیامبر زیباروی- حرف دهن‌کجی- گیاه کتیرا ■ ۱۱- گاوآهن- سرمربی سابق کروات و فقید پرسپولیس- رنگ مو ■ ۱۲- حرف همراهی عرب- آبی انگلیسی- عکس پا- حرف انتخاب ■ ۱۳- بندگی- رسول- شهر و تیم فوتبالی در انگلیس ■ ۱۴- رودی در چین- ساقه برنج- ستاره‌ای کم‌نور در دب اصغر ■ ۱۵- ... مه و خورشید فلک در کارند/ تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری- اجازه انتشار روزنامه

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۲				۹		
		۶			۴	۱		
		۳		۶	۵			
۱			۲					۸
۹						۳		۵
			۸					۹
	۶			۱			۴	
	۷			۳	۶			
	۴						۸	

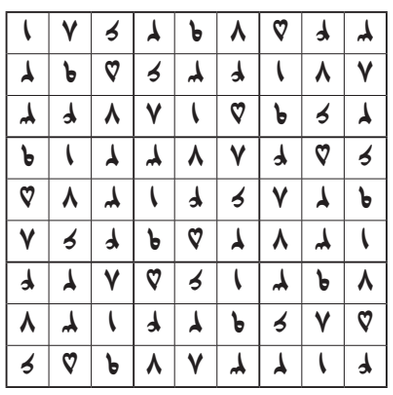

جدول کلمات متقاطع
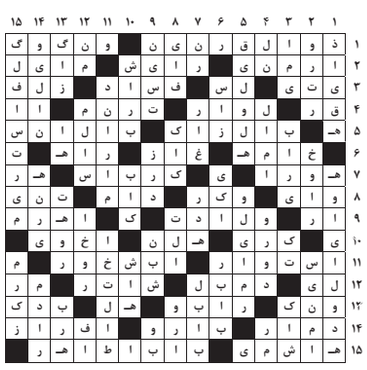
پاسخ جدول شماره ۶۶۹۷